



انشارات توس

۵۵۹

دختر ملکہ سبا

جکی لیڈن

ترجمہ

رضوان صدیقی نژاد

ISBN 978-99-53-7-000-0-7

www.durgun.com
Email: info@durgun.com

فهرست

۷	درباره نویسنده کتاب
۱۱	مقاله
۱۷	دوشیزه امریکا تو در نظر من بسیار زیبا هستی
۶۴	ماهگیری در دریاچه پوکاواسی
۱۰۰	مکزیک ۱۹۶۰
۱۳۴	شکار در ویسکونسین
۱۵۲	کودک زمان
۱۷۲	تصادف در جاده
۲۱۸	بین‌النهرین، کارناژ تیس
۲۴۲	کره نارگیل
۲۵۲	زندگی در سرزمین بابل
۳۱۳	ملکه سبا

کاری که در زندگی امیدی به انجام آن نداشتم. البته در زندگی واقعی، مادرم یک روح آزاد است، در اینجا به تعبیری می‌توان گفت که من او را اسیر کرده‌ام. گاهی تصور می‌کنم دختر ملکه سبا مثل یک بیت شعر که یکی از حواریون آن را سروده باشد، یک قانون است، یا اسطوره‌ای است دربارهٔ یک حادثهٔ اسرارآمیز.

بیماری روانی درمان‌نشده، می‌تواند هم ترسناک باشد و هم الهام‌بخش و شاید هم ترکیبی از مجموع این دو.

نیازی نیست که ما به مدعیان صحت و حقانیت هیچ‌یک از این دو نگرش بتازیم. مبارزه‌ای که در پیش داریم این است که کسانی را که دوستشان داریم، آن‌قدر زنده نگهداریم تا به آنها برسیم. گاهی مطلقاً قادر به این کار نیستیم چون آنها برای همیشه ما را ترک می‌کنند. به عنوان گزارشگری که با داستان‌های بی‌شماری دربارهٔ ماهیت جدال با قلب و احساس برخورد کرده است، از تاریخچهٔ زندگی یک کشاورز مبارز گرفته، تا شورش در بلفاست یا داستان پرتب و تابى دربارهٔ ایران، دنبال کردن سبا اساسی‌ترین و واجب‌ترین کاری بود که می‌توانستم در دنیا انجام بدهم. در واقع داستان‌های زیادی چه در قالب افسانه و چه واقعی، هستند که من می‌خواهم آنها را بازگو کنم، اما تا وقتی که سبا مثل رهرو پیاده‌ای در گستره‌ای نامشخص و پراشوب تنها مانده است، راهی که نه صدایی از آن بر می‌خیزد، نه نظم و ترتیبی دارد و نه حتی یاد و خاطرهٔ مشخصی در آن وجود دارد که به او مفهومی حقیقی ببخشد، هیچ داستان دیگری شایستگی بازگو کردن را ندارد. وقتی یک نفر بیمار که با شما خویشاوندی نزدیکی دارد، بطور جدی و فعال دیوانه می‌شود، شما همواره سرگردان هستید و نمی‌دانید آن شخص واقعاً کیست. آیا مادرتان است که دیوانه شده است یا یک موجود دیوانه است؟ آن شخصی را که فکر می‌کنید خوب می‌شناسید، مثلاً مادرتان، وقتی دیوانه بشود چطور و چقدر او را می‌شناسید؟ و اگر آن موجودی که وی به آن تبدیل شده است دیگر مادرتان نیست، پس کیست؟

چه چیزی او را آزار می‌دهد؟ و شما چگونه می‌توانید او را در جهانی غیر واقعی که هرگز قادر نیستید در آن گام بگذارید بشناسید؟ همه می‌دانیم که مغز ما حفره‌های متعددی دارد که فقط در معدودی از آنها وارد می‌شویم. به این ترتیب، سبا کوششی است برای آفرینش واقعیتی که در زندگی از ما می‌گریزد.

بنابراین، شرح خاطراتی که پیش روی شما است، می‌کوشد تجربه‌ای را به تصویر بکشد که گرچه لحظات تلاش و بصیرت و مکاشفه هم در آن وجود داشته، اما در زمان وقوعش از فاجعه نیز گامی فراتر بوده است. ما از آن جان سالم بدر بردیم و اکنون در پایان سفر خود هستیم و می‌خواهیم مثل اودیسه بدانیم که به کجا رفته‌ایم. تاکنون مجموعه خاطرات بسیاری نوشته شده است و تنها حقیقتی که در مورد آنها صادق است و عمومیت دارد، همان چیزی است که در مورد هر نوشتهٔ خوبی صادق دارد، یعنی اینکه آن آثار باید تجربهٔ ما را از آنچه هست، به سوی تجربه‌ای انسانی سوق دهند. برای متجلی کردن تجربه خاصی در یک کتاب، کافی نیست که آن را بیان کرده و یا به آن اعتراف کنیم، بلکه باید آن تجربه را هضم و جذب کرده باشیم. باید نسبت به شخصیت‌های آن داستان کمی عاطفه و عشق داشته باشیم، نه حس انتقام‌جویی یا دلسوزی. می‌دانم که افراد بسیاری کتابهایی از این دست می‌نویسند، اما من علاقه‌ای به خواندن آنها ندارم. به نظر من اگر به سفری برویم و هنگام بازگشت، صرفنظر از علاقه یا عدم علاقه به آنجا، نسبت به آن مکان یا فرهنگ حاکم بر آن، فهم و درکی غنی‌تر از وقتی که خانه خود را ترک کرده بودیم نداشته باشیم، آن سفر عبث و عقیم خواهد بود. ضمناً به نظرم در چنان نوشته‌هایی هیچ‌چیزی بدتر از آن نیست که عاری از طنز و شوخی و خنده باشد. طنز تلخ و تند واقعاً معجزه می‌کند و ما در خانه‌مان انبوهی از این نوع طنزها داشتیم. مادرم یکی از بامزه‌ترین آدم‌هایی است که من در زندگی‌ام می‌شناسم و البته یکی از خلاق‌ترین انسان‌ها نیز هست.

افرادی که دیوانه هستند، از نظر روانی بیمارند و آنهایی که در زندگی از ما گریزانند، ما را به جایی می‌برند که اصلاً انتظار نداریم از آنجا سر در بیاوریم. از زمانی که کتاب *دختر ملکه سبا* منتشر شده است، صدها نامه دریافت کرده‌ام. بسیاری از نویسندگان آن نامه‌ها درباره تجاربی بس تاریک‌تر و عقیم‌تر از تجارب مادرم سخن می‌گویند و گاهی یکی دیگر از اعضای خانواده برایم نامه می‌نویسد چون آن عضو بیمار، خودکشی کرده و جان سپرده است. گاهی آن خواهر یا برادر هنوز هم سرگردان است، خانواده‌اش به او دسترسی ندارد و او سردرگم و پریشان، بدون اینکه کسی بتواند موقعیت او را درک کند تنها مانده است. تصور می‌کنم ترس، احساس گناه و داغ بدنامی که به این نابسامانی‌ها افزوده می‌شوند، به مرور زمان رنگ‌می‌بازند.

فکر می‌کنم باید بیشتر پذیرای این قبیل بیماران باشیم و اقداماتی در جهت تأمین سلامت روانی انسان‌ها و تأمین هزینه درمان و پوشش بیمه آنها انجام دهیم. اما حتی در دنیایی کامل و بی‌عیب و نقص نیز گاهی با حقیقت مجاز روبرو می‌شویم و با آن تنها می‌مانیم - روزهایی که همه چیز در دنیا ما را به شدت می‌آزارد، یا هنگامی که زندگی بسیار سریع گام برمی‌دارد، زمانی که ما تبدیل به تصویری می‌شویم که من در ذهنم از مادرم داشتم - از دختری در اعماق یک چاه که هرگز نمی‌توانستم به او برسم. آن روزها لحظاتی است که ادبیات خلأ موجود را پر می‌کند، همان طور که اسطوره‌ها زمانی چنین می‌کردند و نیز داستان خدایان در زمانی دیگر، هنگامی که صرفاً می‌دانیم درک ما ناقص و ناکافی است و عواطف مان تیره شده و آسیب دیده است. آن روزها لحظاتی است که امیدوارم داستان‌هایی مثل *دختر ملکه سبا* به کار آید، چون برای برقرار کردن ارتباط با خودمان، با آشوب‌ها و هرج و مرج‌های بی‌نام و نشان خارج از وجودمان ارتباط برقرار می‌کنیم و هنگامی که با خویشتن خود به گفت و گو پردازیم که ما واقعاً چه کسی هستیم و یا با آن "دیگری" که ممکن است بتوانیم یا نتوانیم او را

از اعماق چاه برون بکشیم، آن وقت است که یک گفت و گوی درونی خواهیم داشت. البته اینکه می‌خواهیم با آن چه بکنیم، بستگی به خودمان دارد. مادرم گاهی می‌گوید که می‌خواهد داستان زندگی‌اش را بنویسد. خواه این کار را بکند و خواه نکند، من همواره با این حقیقت عشق خواهم ورزید که شهامت او باعث تشویق من به نوشتن این کتاب شده است.

این کتاب، شاهد صادقی بر شجاعت او است و نیز گواهی است بر اینکه انسان می‌تواند به رغم از هم پاشیده شدن تمامی وجودش باز هم زنده بماند و حتی زمانی که تصور می‌کند غیرممکن است، از بحران‌ها و طوفان‌های سهمگین جان سالم بدر می‌برد. شجاعت او این کتاب را به من ارزانی داشت و من هم به نوبه خود آن را به شما تقدیم می‌کنم.

بارها گفته‌ام که دلم برای سبا تنگ می‌شود. در واقع این حرف کاملاً درست است. من برای قدرت شگفت‌انگیزش، حس جسارت و وقاحت او و یادآوری مداومش به اینکه فقط هراس‌های ماست که ما را به واقعیت متصل می‌کند، دلم تنگ می‌شود. آنچه ما را به حرکت وامی‌دارد، پندارهای ماست. اما من می‌خواهم همچنان دلم برای سبا تنگ بشود. احتیاجی ندارم که او را دوباره ببینم - او اینجا، درست روی همین صفحه حضور دارد -